

سخن سردبیر

آرمان آرین



ویسپوبیش، سال ۲، شماره ۳

«به نام یکتاخدای درخشنده‌ترین»

دوستانِ نازنینِ ویسپوبیشی:

داشتم برای یکی از یادداشت‌هایم تاریخ نگارش می‌زدم، دستم خورد و به جای ۱۴۰۴ خورشیدی، نوشتم ۱۴۹۴! چند ثانیه‌ای در فکر رفتم و بعد، اقیانوسی از اندیشه و خیال، پیش رویم گشوده شد... ۱۴۹۴ خورشیدی! سالی که بی‌شک هرگز نخواهم‌اش دید که اگر آن‌وقت زنده باشم، ۱۳۳ ساله خواهم بود؛ و چه عجیب است که آدمی به سال‌هایی بیندیشد که قطعاً بر زمین نخواهد بود!

شگفتا که جهان باشد و ما نباشیم. عجب که تصورات ما چه خودخواهانه و بسته‌اند در حدود ابزارها و امکانات ما... و شگفت‌تر آن‌که همه‌ی ما این را می‌دانیم و باز خِساسَت می‌کنیم! باز حسادت می‌کنیم! باز رذالت می‌کنیم! باز جهالت می‌کنیم! باز خباثت می‌کنیم!

نه تنها از زمانی که به رایگان داریم، در بهبود هستی، در کمال خودمان مطابق با میزان حق نمی‌کوشیم؛ بلکه شیطان‌های درون ما (یا به قول مرحوم فریدون مشیری، گرگ‌های اندرون ما در هوای نفسانی‌مان)، می‌خواهند یکدیگر را از هم بدرند!

حال آن‌که ما انسان‌ها اگر درست بیندیشیم، روح‌های مان رفیق هم‌اند! اما شگفتا که شرم نمی‌کنیم، دست کم از آن انبوه سالیانی که قطعاً نخواهیم بود و

باز، شگفتاتر که اینک هستیم و از آن بهره‌ی درست نمی‌بریم؛ بلکه فرصت را به خمودگی و خستگی می‌سپریم، به افسردگی و پژمردگی، بی‌خیالی و بی‌فکری و عاقبت‌نیاندیشی.

که ما همگی، غافل‌ایم از حقیقتِ خویشتن: به کارهای گذرا، مشغول و از مشاغل جاودانه، محجوب!

عمرمان را از برای آنی تلذذ، با جدّیت سپری می‌کنیم، تا وقت می‌گذرد و خودی نمی‌ماند!

تا لذّت‌ها تبخیر می‌شوند و خویشتنِ حقیقی، همچو گوهری در سنگ، ناشکفته باز می‌ماند.

اینک اما، «همینک» لحظه‌ی جاودانگی است. گرچه باید پرواز آموخت تا برپَرد. واقعیتی جز همین دم نیست که می‌گذاریم به این آسانی، از میانِ انگشتان مان فرو چکد و درس بزرگِ زمان به ماست: یا همین حالا یا هیچ وقت! به‌راستی که لحظه‌ای جز «اکنون»، هرگز در هیچ‌کجای تاریخ نبوده است. باقی همگی توهم بوده‌اند؛ هم گذشته و هم آینده! بلکه این نیز، دست‌وپنجه نرم کردنِ ما با فکر جاودانگی بوده که دم‌های پَسین و سِپسین ما را بازسازی کند. اما تو با جاودانگی خویش چه خواهی کرد؟ همین ثانیه... همین ثانیه... همین ثانیه!

از ۱۲ اسفند ۱۳۹۹ / تا ۱ خرداد ۱۴۰۴
ارادتمند - آ.آ